

نگاهی به مرامنامه « حزب مردم افغانستان »

تحولات منفی در جنبش جهانی کمونیستی ، عقب گردها ، شکستها و سرانجام فروپاشی بخش بزرگی از اردوگاه سوسیالیسم ، شرایط فعالیت و ادامه مبارزه نیروهای معتقد به جهانبینی زحمتکشان را در مجموع بسیار دشوار ساخت . در هیاهوی توفان سهمناک تبلیغاتی امپریالیسم و سرمایه داری جهان مبنی بر « مرگ مارکسیزم » ، گروه های متزلزل و فاقد درک عمیق علمی از تحولات بشری و دینامیزم تاریخ ، در هراس از عقب ماندن از قافله « نظم نوین جهانی » ، اعتقادات خود را به دور انداخته و با شعار « به پیش ، به سوی سرمایه داری دموکراتیک » ، به نام « نواندیشی » به قافله صد ساله سوسیال اروپا پیوستند. این نیروها بدون آنکه حتی زحمت مطالعه و بررسی همه جانبه حوادث را از زاویه علوم به خود متقبل شوند ، شکست مدل سوسیالیسم در اتحادشوروی و کشورهای اروپای شرقی را پایان کار « مارکسیزم » دانستند و در واقع به محترم بودن استقرار جهانی سیستم غیر انسانی سرمایه داری (آزادی بازار ، لیبرالیسم و گلوبالیسم) باور آوردند. این نیروها به جای مبارزه برای تغییر جامعه و آفریدن جامعه نوین ، تخفیف رنج و درد جامعه را در چوکات سرمایه داری وظیفه خویش قرار دادند.

در این اواخر و به خصوص بعد از شکست سوسیالیسم دولتی در اروپای شرقی و اتحاد شوروی به نظریات مارکس از مواضع لیبرالیسم صورت میگیرد. در کنار تیوریسن های لیبرالیسم که دائماً از پیروزی کامل و حتی لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی در برابر مارکسیزم سخن میگویند ، عده زیادی از سرخورده گان و گمراهان خط مارکسیستی ، نیز وقتی میخواهند به ادعاها یا «راههای نوین» خود انسجام منطقی بدهند ، آگاهانه و یاغیر آگاهانه به دیدگاههای لیبرالی روی می آورند. درک و ضعیف اصلی چنین انتقاداتی از مارکسیزم ، اشکال و فرض های خیالی و غیر منطقی را در بردارد ، زیرا مارکسیزم نه دموکراسی را چیزی کم اهمیت میداند و نه آنگونه که آنها می پندارند ، به آزادیهای فردی بی توجه است ، این ضعف از آنجا برمیخیزد که در اثر این انتقادات ،

مارکسیزم به سیستم نظری حاکم در کشورهای سوسیالیستی موجود و فروپاشیده یک سان تلقی میشود.

از آنجاییکه مسأله اساسی را در نظریات گوناگون اصل برابری و نابرابری تشکیل میدهد، اندکی به مسأله مکث مینماییم.

هنگامیکه نابرابری در جوامع ریشه دوانده بود، پذیرش اصل برابری انسانها دشوار و غیر عملی جلوه میکرد، ولی بنابر باور فیلسوفان و دانشوران، این روند تا به ابد نمیتوانست ادامه یابد. در یک جامعه مطلوب (آرمانی)، افراد باید در زمینه های اجتماعی و سیاسی برابر باشند.

باورکننده گان به اصل برابری انسانها در راستای برانداختن نابرابریها و برقراری جامعه آرمانی، از حد طراحی گذشته به فعالیتهایی دست زدند تا نظریات برابرگرایانه خود را در جوامع مبتنی بر نابرابری ها تحقق بخشند.

ژان ژ. روسو نخستین پیشگامی است که طی گفتاری درباره خاستگاه و شالوده های نابرابری در میان انسانها، دقیقاً به طرح مسأله نابرابری و خاستگاه اجتماعی آن پرداخته است. او باور داشت که انسانها از نظر سرشتی برابر و معصوم به دینا می آیند و این نهاد های اجتماعی هستند که در جریان رشد و یادگیری آنان را به سوی پلیدی و فساد و نابرابری میرانند؛ به ویژه نهاد مالکیت، نابرابری را در میان افراد پدید می آورد و احساس آدمیت و گرایشهای ذاتی آنان را نابود میسازد. روسو از چنین میدانی «مبتدایی»، «خبرها» و نتایج سیاسی دیگری به دست آورد. وی استدلال میکرد که اگر انسانها در طبیعت با هم برابر هستند، دیگر دلیلی نمی ماند که گروهی خود را «نجیب» و «شریف» پندارد و برگروه دیگر سروری کنند. حتی دولتها نیز باید منتخب مردم و تابع اراده آنان باشند؛ اراده همه گانی تبلور مقاصد و اهداف مشترک و برابر اکثریت مردم است و در نتیجه سود اکثریت را تأمین میتواند بکند. دیگر کسی حق ندارد به دلایل گوناگون سلطه و برتری خود را توجیه کند.

از دیدگاه هیگل جهان میبایستی معنوی، خردمندانه و هدفدار بوده باشد. از این دیدگاه، تاریخ تجلی نیات «فرا طبیعت» است. پس «جبر تاریخی» یعنی هر آنچه «هست»، چیزی است که «میبایستی» باشد؛ تاریخ از میان تضاد دیالکتیک دولتها (و نیز طبقات اجتماعی) به پیش میراند. دولت بالاترین نقطه تجلی قدرت است و فرد ناگزیر است که مطیع بی چون و چرای آن باشد. بنابراین برقراری برابری در میان افراد

گروه های اجتماعی و یا دولت ها برخلاف روند تاریخی بوده ، در نتیجه تصنعی و نامطلوب میباشد.

مارکس و انگلس فلسفه هگل را از آسمان به زمین کشیده به «ماتریالیسم دیالکتیک» برگردانیدند. مارکس انسان گرا در جوانی چنین نوشت:

«نابرابری طبیعی کم و بیش میتواند دردناک باشد، ولی هنگامیکه این نابرابری بانابرابری اقتصادی و اجتماعی همراه میشود ، موجب تحقیر و زبونی انسان میگردد». (مارکس ، دست نویس سال ۱۸۴۴)

در جریان جنبش های کارگری به خاطر رهایی از نابرابری اقتصادی، مارکس و دوستانش به این باور رسیدند که از میان مبارزین طبقاتی ، پرولتاریای صنعتی تنها طبقه صالح برای حکومت است.

مبارزه کارگران برای زدودن نابرابری های اقتصادی کافی نیست ، بلکه این طبقه باید قدرت دولتی را به چنگ آورده تا بتواند تمام انواع نابرابری ها را از رُخسار جامعه بزدايد.

لنین نظریه مارکس را در عمل به ایدئولوژی انقلابی دولتی تبدیل کرد. دیکتاتوری پرولتاریای مارکس دریک «جامعه بی طبقه» به وسیله لنین تجدید تعریف یافت . بدین معنی که «پرولتاریا» به عنوان یک طبقه باید تمام ماشین دولتی را در اختیار خود بگیرد، بورژوازی را نابود سازد و خرده بورژوازی ، دهقانان و لایه های زیرین طبقه متوسط و روشنفکران را مهار سازد (وظایف بین املل سوم ۱۹۱۹)

استالین فلسفه مارکسیسم را تبدیل به ابزاری جهت حفظ قدرت از طریق اعمال نابرابری سیاسی گردانید. استالین از بیان فوق لنین چنین نتیجه گرفت که «دیکتاتوری پرولتاریا» در واقع به پشتاز این طبقه یعنی حزب پرولتاریا (حزب کمونست شوروی) محول میشود. در عمل استالین و استالینیست ها و رهبران حزب به ویژه خود را تبلور تمام عیار حزب پنداشته ، در نتیجه دیکتاتوری حزب را از آن خویش ساختند و بدان دوام بخشیدند. رهبران و اندیشه پردازان شوروی از برابری و درپی آن از نابرابری اجتماعی باورداشت ویژه یی داشتند.

درجهانبینی بورژوازی برابری عبارت است از برابری در برابر قانون ، در صورتیکه استثمار و نابرابری های سیاسی کماکان باقی می ماند.

از دیدگاه خرده بورژوازی ، حق مالکیت فردی همه افراد برابر تلقی میشود. در اینجا نیز رابطه با تولید و ابزار تولید قابل بحث نیست ، ولی در بینش مارکسیستی برابری بدون نابودی مالکیت فردی بر وسایل تولید و رفع استثمار فرد از فرد غیر ی ممکن است.

در پرتو همین بینش علمی از مسأله «مساوات» ، در طرح مرامنامه «حزب مردم افغانستان» چنین میخوانیم:

«تازمانی که تمام ثروت اجتماعی در اختیار تمام جامعه قرار نگیرد ، نمیتوان از انکشاف همه جانبه انسان سخن راند. پایان بخشیدن به مالکیت خصوصی بروسایل تولید و مبادله، شرط اولی استقرار عدالت واقعی اجتماعی است».

بدین سان برابری را باید در سه بُعد مورد توجه قرار داد:

۱- برابری اقتصادی ،

۲- برابری سیاسی ،

۳- برابری فرهنگی ،

برابری بدون الغای مالکیت بروسایل تولید و نابودی استثمار طبقاتی امکان پذیر نیست . از دیدگاه مارکسیزم ، طبقات به طور خود جوش «الزاماً» و مستقل از اراده انسان ها و نیز مستقل از دولت و یا هرگروه بندی دیگری که خارج از نظم اقتصادی است ، تشکیل میشود.

به عقیده مارکس پیدایش طبقات در اثر تقسیم کار است.

بنابراین هر رژیم اجتماعی به وسیله یک تولید معین تعریف میشود که در آن دو طبقه متناقض با یکدیگر در یک رابطه اصلی یعنی استثمار و سلطه جوش خورده اند. از دیدگاه مارکسیزم مفهوم «شیوه تولید» به آن مجموعه یی از روابط اقتصادی و اجتماعی اطلاق میشود که در مرحله معینی از رشد تاریخی ابزار تولیدی و نیروهای مؤلده ، براساس شکل مشخص مالکیت بر ابزار تولید ، میان انسان هایی برقرار میشود که درگیر تولید و بازتولید زنده گی خود هستند. نمونه های مشخص این مفهوم از دیدگاه مارکسیستی شیوه تولید برده داری ، عشیره یی ، فیودالی و سرمایه داری هستند که هر یک در مرحله معینی از رشد تاریخی نیروهای مؤلده در جامعه انسانی پدیدار شده اند. اما از دیدگاه عینی تاریخی ، هیچ یک از این شیوه های تولید در هیچ مقطعی به صورت «ناب» و «خالص» در جامعه وجود نداشته اند. آنچه که در تیوری

مارکسیستی بنام «فورماسیون اجتماعی - اقتصادی» شناخته میشود، درحقیقت نه یک شیوه تولید «ناب»، بلکه تلفیقی ناخالص از شیوه های تولید گوناگون یا بقایای آنهاست که در آن درهرمقطع تاریخی یک شیوه معین جایگاه برتر یا حاکم را دارد. در نتیجه ازدیدگاه مارکسیستی درحالیکه «سرمایه داری» به مفهوم تمام مان یک شیوه تولید معین را تشکیل میدهد، جوامع سرمایه داری موجود در صورتبندی های اجتماعی - اقتصادی ناخالص قراردارند که در آن شیوه تولید سرمایه داری حاکم است. ازدیدگاه تحلیلی تفکیک قایل شدن میان این دو مفهوم از اهمیت تعیین کننده یی برخوردار است. زیرا برخلاف «شیوه های تولید» که صرفاً ازقانونمندی های درونی خود پیروی میکنند. صورتبندی های اجتماعی - اقتصادی ازعوامل خارجی گوناگون تاریخی، جغرافیایی، اقلیمی، جمعیتی و غیره دیگر نیز تأثیر می پذیرند و روند رشد آنها تابع قانونمندی های درونی «شیوه تولید» حاکم بر آنها نیست. از همینجاست که در طرح مرامنامه «حزب مردم افغانستان» آمده است:

«نفوذ تفنگداران جهادی و حاکمیت آنها در روستاها و اطراف کشور زمینه برگشت طبقه حاکم دیروزی را درسیمای طبقه مالکان بزرگ زمین ازبین برده است، و مهمتر آنکه حضور نظامی - سیاسی غرب درکشور ناگزیر بعد اقتصادی آن را نیز باخود خواهد آورد. پس افغانستان به حیث یکی از دورافتاده ترین گوشه های اطراف سرمایه داری، علی الرغم رکود بیسابقه نیروهای مؤلده و عقبمانده گی اجتماعی - فرهنگی، تحت تأثیر جهانی شدن سرمایه، جوانه های تکوین انارشیک شیوه تولید سرمایه داری را درخود میپرواراند».

تاریخ جهان، تاریخ شهر و تاریخ پیروزی تدریجی شهر است برروستاها. مارکس در «مانیفست» ازبورژوازی به دلیل اینکه توانسته است روستا را تحت سلطه شهر در آورد و قسمتی از جمعیت را از «حماقت زنده گی روستایی» رها کند، تجلیل می کند و دهقانان رابه عنوان نماینده دایمی عقبمانی درقبال تمدن تلقی میکند.

اگر تاریخ شهر، تاریخ آزادی است؛ تاریخ روستا، تاریخ بنده گی است؛

درمرامنامه «حزب مردم افغانستان» آمده است:

آگاه ساختن مولدین روستاها یکی ازوظایف بزرگ «حزب مردم افغانستان» است. حزب بادر نظر داشت ویژه گیهای هرمنطقه، برنامه گسترده بیدارسازی دهقانان را مطرح کرده، تحقق میبخشد».

درواقعیت امر ، زمانیکه کتله های وسیع دهقانی از وضعیت استثماراری خود آگاه نشوند ، نمیتواند تحولات بنیادی را در روستاها در نظر گرفت . تحقق اصل برابری در روستا زمانی ممکن است که دهقانان به حیث مؤلیدن مستقیم ، آگاهانه وارد روند تاریخ شوند.

ودربخش «راه ها، اشکال مبارزه ، وسایل مبارزه» درمرانامه «حزب مردم افغانستان» چنین میخوانیم:

«حزب با انقلابیگری سوبژکتویستی که غیر از «عمل انقلابی» اشکال دیگر مبارزه را مردود می شمارد ، بیگانه است»؛ «حزب مردم افغانستان» برآن است که خشونت اجتماعی - سیاسی یکی از اشکال افاده خشونت اقتصادیست! طبقات حاکم برای حفظ مواضع اقتصادی شان از دولت به حیث وسیله اعمال خشونت استفاده میکنند. دولت در نظامهای طبقاتی وسیله دایمی خشونت است. قیامهای مردمی در طول تاریخ عکس العمل های مقطعی و گذرا در برابر خشونت دایمی فرادستان مستبد بوده اند»؛ «حزب مردم افغانستان» پیوسته ترجیح میدهد تا مطالبات زحمتکشان افغانستان از راه های دموکراتیک و فاقد خشونت به سررسند.

حزب باید گام به گام اکثریت توده ها را پشتیبان مواضع خود سازد و از این طریق برنامه های خود را تحقق بخشد. نداشتن جانبداری خلق، خودمانع تاریخی برای زدودن نابرابری در جامعه است.

درمرانامه «حزب مردم افغانستان» جهانبینی حزب چنین انعکاس یافته است:

«حزب مردم افغانستان» تحلیلهای اجتماعی - اقتصادی خود را از جامعه افغانی بر بنیاد وضعیت عینی آن تدوین میکند و هرگونه دنباله روی سوبژیکتویستی را از دیگر احزاب و سازمانها مردود می شمارد. بدین گونه جهانبینی در مقام یک رهنمای تیوریک ، نی یک نسخه از پیش تدوین شده برای سمتهی جامعه به سوی نظام فارغ از بهره کشی».

در این بینش نیز ، ما برخورد خلاق طرح مرانامه را در ارتباط با مسأله تیوری انقلابی و جهانبینی زحمتکشان بازمی یابیم. این جهانبینی هیچگونه رابطه یی با دگماتیزم سده بیستم ندارد. طرحهای مرانامه و اساسنامه «حزب مردم افغانستان» تبلور برداشت عمیق و جانبدارانه نیروهای راستین چپ افغانی در رابطه با مسایل پیچیده جامعه افغانی و مسایل جهانیست . کسانی که با راه و رسم جنبش انقلابی گره

دارند ، ناگزیر جانبداران طرحهای نامبرده خواهند بود. من با تایید کامل طرحهای مذکور به برگذاری کنگره اساسگذار « حزب مردم افغانستان» به حیث یک پدیده تاریخی مینگرم و آنرا سرآغاز دیگری برای نوزایی جنبش چپ دموکراتیک افغانستان میپندارم.

www.ayenda.org